

سیری در مکتوبات مولانا

دکتر غلامعلی حداد عادل

از دانشجویان عزیزی که چراغ یاد و نام مولانا را در دانشگاه تهران برافروختند و بر فضای غبارآلود بعضی مباحث، که گهگاه در مجامع دانشگاهی و دانشجویی مطرح می‌شود، گلنمی از لطافت اندیشه افشاندند و نیز از همه کسانی که دانشجویان را در بر پایی این مجلس یاری کردند، سپاسگزاری می‌کنم.

نسل جوان ما امروز، محتاج هویت است. آن هم در روزگاری که جهانی شدن، یا تلقی و تفسیری خاص از جهانی‌سازی، در صدد آن است که هویت ملتها را زائل کند. هویت گر چه یک واقعیت معاصر است اما بدون التفات به تاریخ گذشته ممکن نیست؛ آنچنان که هیچ سطحی بدون داشتن حجم در پشت سر خود، سطح نمی‌شود. هویت ما با تاریخ، پیشینه، اندیشه و ریشه ما اتصال و ارتباط دارد و مولوی یکی از کلیدهای گشودن تاریخ اندیشه ایران اسلامی است. مولانا مرد بزرگی است. ایران، بزرگ است که چنین مردان بزرگی را در دامن خود پرورده است. درباره مولانا، می‌توان گفت:

با صد هزار جلوه برون آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

چهره مولانا در نظر کسانی که او را می‌شناسند، در همه جای جهان، چنان که باید، چهره‌ای عرفانی است. تصویر او، تصویر انسانی، روحانی و معنوی است که شکوه جلال قدسی، همچون هاله‌ای به گرد رخسار او حلقه زده است. شخصیت او به دریایی عمیق و زلال می‌ماند که امواج بلند و سرکش عشق در آن، دم به دم توفان به پا می‌کند. این تصویر، عمدتاً از کتاب گران سنگ مثنوی او و دیوان غزلیات شورانگیز شمس حاصل شده است. اما مولانا را علاوه بر مثنوی و دیوان شمس و فیه مافیة و مجالس سبعه، کتاب دیگری نیز هست که همانا مکتوبات اوست. مجموعه ۱۵۰ نامه کوتاه و بلند به جا مانده از او که به ما کمک می‌کند تا تصویری را که از شخصیت او در ذهن داریم، برجسته‌تر و کامل‌تر سازیم. مکتوبات مولانا، بارها در ترکیه و ایران به چاپ رسیده است. مرجع ما در این مقاله آخرین چاپ این کتاب است که به تصحیح دکتر توفیق سبحانی و ویرایش احمد سمیعی به سال ۱۳۷۱ به همت مرکز نشر دانشگاهی در تهران چاپ و منتشر شده است.

چنان که افلاکی در مناقب‌العارفین می‌نویسد، مولانا روزانه ده - دوازده نامه می‌نوشته است و بنابراین بر جای ماندن این تعداد نامه از میان نامه‌های بسیار وی تعجب‌آور نیست. از این نامه‌ها به روشنی معلوم می‌شود که مولانا، عارفی گوشه‌گیر و فراری از مردم و بی‌خبر از واقعیات و مسائل و مشکلات جامعه نبوده، بلکه با تن و گوشت و پوست و خون خود در میان مردم می‌زیسته و با آنان در زندگی روزمره شریک و همراه بوده است. در این نامه‌ها، ما با مولانایی رو به رو هستیم که مانند مردم دیگر، غم و شادی، تلخی و شیرینی و سختی و آسانی روزگار را می‌بیند و می‌چشد و تحمل می‌کند. با دوستان خود، در نامه‌هایی اظهار دوستی و محبت و درد دل می‌کند و از آنان برای رفع گرفتاری‌های خود و دیگران کمک می‌خواهد. مولانا در روزگار خویش، در قونیه و در همه بلاد روم، صاحب احترام و عزت و ارباب حاجت بوده است. مستمندان و گرفتاران از هر سو به درگاه او گرد می‌آمدند و از او کمک می‌خواستند و او را به شفاعت و وساطت برمی‌انگیختند. مولانا در مکتوبات خویش، برخلاف مثنوی که در آن غالباً به فضائل و کمالات مطلوب آدمی نظر دارد، ناظر به

واقعیات طبیعی عرفی است و نامه‌های او برخلاف غزلیات شمس که موج دریای شوریدگی و اوج پرواز عاشقانه اوست، غالباً به حوادث واقعی ایام و امور عرفی و متعارف تعلق دارد. او در نامه‌نگاری چون نمی‌خواهد شعر بگوید، دیگر ناچار نیست قافیه اندیشی کند و به همین دلیل آزادانه‌تر و راحت‌تر می‌نویسد. مکتوبات، حکایت زندگی مولانای آسمانی در زمین و در حشر و نشر با انسانهای زمینی دیگر است. در حقیقت دریچه‌ای به زندگی خصوصی و راهی به سوی اندرونی اوست که به ما امکان می‌دهد از نزدیک، تصویر و تصویری واقعی‌تر، دقیق‌تر، کامل‌تر و خصوصی‌تر از شخصیت او ترسیم کنیم. دریچه‌ای که مولانا با مکتوبات خود به روی ما گشوده، دریچه‌ای استثنایی است.

اطلاعات ما، از زندگی خصوصی و احوال روزمره و سوانح عمر عموم بزرگان تاریخ خود به اندازه‌ای مختصر است که تقریباً هیچ بهره‌ای از آنها عاید نمی‌شود. ما از زندگی شخصی فردوسی و نظامی و سنائی و عطار و حافظ و سعدی و ملاصدرا هیچ تصویر و تصویری در اختیار نداریم و مولانا جلال‌الدین از این حیث استثناست. مکتوبات مولانا مکاتبات نیست که دو طرفه باشد و به نامه‌های عالمانه مانند آنچه در عالم اسلام میان ابوریحان بیرونی و ابن‌سینا رد و بدل شده، یا آنچه لایبنتس و کلارک در مغرب زمین به یکدیگر نوشته‌اند، شباهت ندارد؛ بیشتر آنها خطاب به امیران و صاحبان قدرت و شوکت نوشته شده و مراد از آنها گره‌گشایی از کار فروبسته خلق است. حاجتهای مردم، که او واسطه برآوردن آنها می‌شده از این قبیل بوده است: طلب بخشودگی مالیات برای کسی که استطاعت ندارد؛ درخواست شغل برای فرزند یکی از دوستان که بی‌کار مانده است؛ تقاضا از سلطان که حسام‌الدین نامی را که با عیالش اختلاف پیدا کرده با زنش آشتی دهد؛ توصیه به معین‌الدین پروانه در باب کودکی مظلوم که نیمی از باغ او را مأموران دولت خریده‌اند؛ تقاضای عفو مجرمی که به او متوسل شده است؛ شکایت از مأموران گردآوری مالیات که برای مغولان مطالبه مرکب و استر می‌کنند؛ تقاضا از سلطان برای رفع ظلم و تعدی والی؛ تقاضای پانصد درم وام برای ورثه صلاح‌الدین؛ سفارش به امیری از امیران که کلاهایی را که تاج‌الدین ریخته‌گر برای فروش نزد او خواهد برد، بیسندد و بخرد و پولش را زود بدهد؛ توصیه به یکی از بزرگان و دولتمردان زمانه به نام فخرالدین علی صاحب عطا تا در ازدواج با بیوه شمس‌الدین یوتاش تأخیر نکند که در تأخیر، آفات است. مولانا، گهگاه از اولیای امور مملکت برای یاران و دوستان خود تقاضای شغل و مقام می‌کند. چنان که گفتیم این قبیل نامه‌ها خطاب به اولیای امور نوشته شده از سلطان عزالدین کیکاووس گرفته تا معین‌الدین پروانه که در شوکت و قدرت دست کمی از سلاطین نداشته است. مولانا با معین‌الدین پروانه مناسباتی صمیمانه داشته و به او بیش از همه نامه نوشته است، چنان که از ۱۵۰ نامه موجود در مکتوبات، ۲۵ نامه خطاب به معین‌الدین پروانه است. مولانا خود از کثرت مراجعات و مکاتبات با معین‌الدین پروانه آگاه است و لذا در مقام عذرخواهی، خطاب به او می‌گوید: «صفت آینه ندارم در لطافت، اما سخت‌رویی آینه دارم در وقاحت و ابرام. امید است که چون از بهر خداست - جلّ جلاله - خالصاً مخلصاً، بر خاطر عزیز شریف لطیف ظریف ثقیل نیاید؛ و اگر آید، آن را به امید خفّت رحمت الهی و مجازات ثواب نامتناهی سبک گرداند (مکتوبات، ص ۲۰۶). در یک جا نیز، نامه او به فخرالدین صاحب عطا، لحنی تند و عتاب‌آلود می‌گیرد و از مشکلات درویشان و ظلمی که بر ایشان می‌رود شکایت می‌کند و می‌گوید: «جماعتی از جهل و بی‌اعتقادی، درویشان را - که طالب الله‌اند - می‌رنجانند، از رندی و بی‌باکی، و به خدمت شما می‌آیند و بازگونه، جهودانه می‌گیرند و شکایت می‌کنند... سر دیگران بشکنند و دستار دیگران برند و سر برهنه و سر بسته

پیش شما آیند و منافقان دیگر را به گواهی آرند. آخر شما بنگرید در هر دو طایفه، در روش و طلب هر دو طایفه؛ که مناسب‌تر است ظلم و دروغ را و فتنه‌انگیزی را؟!... اگر می‌رویم از شهر و زحمت می‌بریم، نمی‌گذارید؛ و اگر می‌نشینیم، این دو سه درویش از ما نمی‌سکلند تا ما در فرو بندیم. ما را طاقت این ظلم نماند. باقی رأی شماست، اگر روا دارید، فتوا دهید. والسلام» (مکتوبات، ص ۱۲۷، ۱۲۸)..

مخاطب شماری از نامه‌های مولانا زنان‌اند؛ زنانی محترم که مولانا سخت بدانان حرمت می‌نهد. از جمله این زنان، بانویی است که مولانا از او با لقب «فخرالخوانین» یاد می‌کند و یک بار وقتی او بیمار است نامه‌ای در طلب عافیت برای او می‌فرستد و وقتی شفا می‌یابد، نامه‌ای حاکی از شکر و اظهار خوشحالی می‌نویسد. مولانا این بانو را با صفات خوب اخلاق، فرشته صفات، زنده دل، روشن ضمیر، فخرالعباد، زین الزهاد، خدای شناس، عاقبت‌بین، معین الفقرا و نیز عالی‌همت، خیرگستر، نیک نام، پادشاه نژاد و خداوندزاده یاد می‌کند. خصوصی‌ترین نامه‌های این مجموعه نامه‌هایی است که مولانا به نزدیکان و اهل خانه خود نوشته است. از این نامه‌ها می‌توان فهمید که مولانا جلال‌الدین هم با همه جلال قدر و علو مرتبت، گرفتار انواع مشکلات خانوادگی و دل مشغولی‌های ناشی از آنها بوده است. نامه‌ای به فرزندان خود، بهاء‌الدین و علاء‌الدین که در دمشق زیر نظر پدر بزرگشان به تحصیل مشغول بوده‌اند، می‌نویسد و آنها را به اطاعت و تحمل اخلاق وی دعوت می‌کند (مکتوبات، ص ۱۴۲) و در نامه‌ای دیگر از علاء‌الدین که به سبب اختلاف وی با شمس تبریزی رنجیده است و قهر کرده و به باغی در بیرون شهر رفته، می‌خواهد که مکروهات را به خلق خوب و خلق محبوب خود احتمال کند و عفو کند و زود به شهر آید و نقل کند به مبارکی و شادی تا همه را یقین شود که در خاطر عزیزش، تغیر و آزاری نمانده است از مخالفت‌های مخالفان و به او می‌نویسد:

من بد کنم و تو بد مکافات کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو

الله، الله، زود زود، چون باز از نشیمن آشیان و چون تیر از قبضه کمان این دعوات را اجابت کند (مکتوبات، ص ۷۱).

در نامه دیگری خطاب به علاء‌الدین در همین باب می‌نویسد: «فرزند عزیز... از این پدر مخلص سلام و تحیت بخواند و بداند که در رنجم از آنکه از خانه بیرون می‌خسبد... الله الله، از جهت رضای دل این پدر، ملازم خانه باشد». و در پایان نامه می‌گوید: «ای زنده‌گش مرده زیارت کن من، بهل تا دل پدر فارغ باشد از رقعہ و اندیشه رقعہ نوشتن، در عوض رقعہ به دعای خیر تو مشغول باشد (همان، ص ۹۲).

اما در میان این نامه‌های خانوادگی، سه نامه وجود دارد که از اختلاف زن و شوهری میان بهاء‌الدین سلطان ولد با همسرش، فاطمه خاتون، دختر صلاح‌الدین زرکوب و عروس مولانا حکایت می‌کند. از نامه پنجاه و ششم که خطاب به فاطمه خاتون نوشته شده، معلوم می‌شود که مولانا مخصوصاً به پاس حرمت صلاح‌الدین، چه اندازه نسبت به عروس خود مهر و محبت و شفقت داشته است. این نامه یکی از نامه‌های بسیار لطیف و پر احساس مکتوبات است. وی در آن می‌گوید: توقع من از آن فرزند [این خطاب به عروس است، گر چه او را فرزند خطاب می‌کند] آن است که از این پدر هیچ پوشیده ندارد، از هر که رنجد، تا منت دارم و در یاری به قدر امکان، ان‌شاءالله، تقصیر نکنم. اگر فرزند عزیز، بهاء‌الدین، در آزار شما کوشد، حقاً و ثم حقاً، دل از او برکنم و سلام او را جواب نگویم و به جنازه من نیاید، نخواهم، و همچنین غیر او هر که باشد» (همان، ص ۱۳۲).

نامه ششم مکتوبات از حیث اعتبار بر اسرار خانوادگی مولانا نامه‌ای استثنایی است. از این نامه، به روشنی معلوم می‌شود که بهاء‌الدین سلطان ولد با همسرش فاطمه خاتون اختلاف و کدورت داشته است و مولانا می‌خواهد از همه توش و توان معنوی و ادبی خود استفاده کند و سلطان ولد را وا دارد تا مگر همسر خویش را آزار نکند. مولانا، خطاب به فرزند خود می‌نویسد: «از فرط شفقت این چند حرف مشوش نبشته شد در وصیت، جهت رعایت شاهزاده ما و روشنایی دل و دیده ما و همه عالم که امروز در حواله و حباله آن فرزند است... توقع است که آتش در بنیاد عذرهای زنده و یک دم و یک نفس، نه قصد و نه سهو حرکتی نکند و وظیفه مراقبتی را نگرداند که در خاطر ایشان، یک ذره تشویش و بی‌وفایی و ملامت درآید، خود ایشان هیچ نگویند از پاک گوهری خود. الله الله الله الله الله الله الله! و از بهر سپیدروی ابدی این پدر و از آن خود و از آن همه قبیله، خاطر ایشان را عزیز عزیز دارد» (همان، ص ۶۸). در ادامه همین نامه، مولانا در مقام بیان منزلت زنان و دختران نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، حدیث «فاطمه بضعه منی» را با تفصیل برای فرزند خود نقل می‌کند.

اما در همین باب، نامه هفتمادم سخت دردناک و شگفت‌انگیز و خواندنی است. در مکتوبات، به جهت مراعات شأن ولد و والد، نام مخاطب ذکر نشده است. از این نامه می‌توان به علت اختلاف میان فرزند و عروس مولانا و نگرانی زایدالوصف مولانا برای فاطمه خاتون پی برد. از حدیثی که مولانا در آغاز نامه آورده به روشنی معلوم می‌شود که بهاء‌الدین مرتکب خطا، بلکه مرتکب گناهی شده که سخت باعث ناراحتی و رنجش پدر گردیده است. در این نامه مولانا می‌گوید: «فرزند عزیز ... - خَلَصَهُ اللهُ تَعَالَى عَنِ اِيْدِي الشَّيَاطِيْنِ - ... در این مدت چیزها می‌گویند از آن فرزند که اگر در خواب دیدمی، خواب بر خود حرام کردم. اگر ممکن بودی، سفر کردمی ... به دست این پدر، دعوتی است و دعایی است به حق آنکه قُوا انْفُسَكُمْ و اهْلِيْكُمْ نَاراً و انذر عشرتک الاقربین. دعا خود کار من است و دعوت این است که می‌گویم یکباره و دوباره، نوح‌وار اربک معنا و لاتکن مع الکافرین. ان شاء الله نگوئی: ساوی الی جبل یعضمنی من الماء، زیرا لاعاصم‌الیوم من امر الله الا من رحم... آخر برادرت به سن از تو کوچک‌تر بود. ای دریغاً او را دستوری بودی تا با تو حال خود بگفتی. الله، الله، دریا بود و آن حجره را ویران کند... خانه‌ای که چو بیت‌الحرام نیکنام بود و انگشت‌نما بود، نزدیک است که چون کاروانسرای ضیا مشهور شود. سوگند مخور و منکر مشو و حالها را بازگونه مگو... که آن منکر شدن یکی گناه دیگر است.» (مکتوبات، ص ۱۴۹).

در میان نامه‌های مولانا، نامه صد و بیست و نهم از نظر ادبی نمونه است. این نامه دوستانه خطاب به یکی از سلاطین و حاوی نکات عرفانی است. با خواندن این نامه به عرایض خود خاتمه می‌دهم. «سلام و دعا و شکر و ثنا بخوانند و آرزومندی غالب دانند و عذر قبول کنند، که اگر نه عنان اختیار به دست تقدیر آسمانی بودی به خدمت آمده شدی؛ الا کشتیهای مرادات در میان دریا اسیر باد است و خرمنها در صحرا منتظر باد.

اگر محول حال جهانیان نه خداست چرا مجاری احوال، بر خلاف هواست.
بلی خداست به هر نیک و بد عنان کش خلق از این سبب، همه تدبیرهای خلق خطاست

تا باد تقدیر آسمانی چگونه گرداند چنان گردد؛ که به دست ما نیست الا ناله مشتاقانه و آه محبانه. وصال و فراق به حکم ملک خلاق است و این معانی و این بند و گشاد و کون و فساد بر اغلب خلق پوشیده است. احوال خود را می بینند و گرداننده حال خود را نمی بینند. بی مرادی خود را می بینند و آن کس که ایشان را بی مراد دارد نمی بینند. باری کاشکی گمانی بردندی، الأ یظنُّ اولئک انهم مبعوثون. بحمدالله تعالی که بوی خوش این دانش و اثر این اعتقاد از خدمت بزرگوار عالی همت فرشته اخلاق می آید. آن خداوند روشن دل منور جان، حلیم کرم، فخرالملوک والسلطین - ادام الله علوه - لقبی نمی یابم که آن خداوند را صفت کنم که لقبها را ناکس و کس، در نامه ها و مخاطبات، دستمال و مستعمل کرده اند، اگر چه به حقیقت دریا مستعمل کس نشود، چنان که قائل گوید:

لطف تو تنگ شکر طعنه خصمان مگس قیمت تنگ شکر، کی شکند آن مگس

دست بر آن اقبالگاه قدیم، و آستانه در زده است. الله الله، محکم دستگاهی است، محکم گیرد که هرگز نخواهد آن دستگاه باطل شدن. هر که دست در آن دستگاه زد، دستش گرفتند، بالا بردند و دستگیر همه عالمش کردند. آفرین بر همت باد و بر نظرت باد که در این عالم پر تشویش و در این دریای بی فریاد، خود را به هر موج هوا و هوس نسپردی، دست در کشتی نوح زدی و محکم گرفتی؛ قوت بر قوت، توفیق بر توفیق، مدد بر مدد، رحمت بر رحمت، هر زمانت افزون باد! این دعا بر ما فریضه است در عقب هر پنج نماز، بلکه کار ما از پنج و شش گذشت.

بر مردم چشم گذرت بایستی وز گردش این دل، خیرت بایستی

امید است که خیرت کنند، زیرا که طالب آن خبری. آن مطلوب هیچ طالب را محروم نگردانید - تعالی و تقدس. اگر کلمات ما فهم نشود، تمام ترجمانش عشق است؛ و گر ضمیر ما معلوم نشود، غمازش چهره زرد و اشک است؛ و لیکن آن اشک را از رشک به هر دیده، نمایند و آن شراب را به هر کله نپیمایند. حرام دارم با مردمان سخن گفتن و چون حدیث تو آید، سخن دراز کنم

سخن دراز کسی گوید که آنچه مقصود اوست به زبان نتواند آوردن؛ و در کدام زبان و دهان گنجد آن سخن که در زمین و آسمان نمی گنجد که «ما و سعنی سمانی و لارضی».

وقتی عزیزی به درختی رسید، شاخ و برگ عجب دید و میوه عجب. هر که را می پرسید که این چه درخت است، این چه میوه هاست، هیچ باغبانی فهم نکرد و نام آن ندانست و جنس آن نشان نداد. گفت اگر فهم نمی کنم که این چه درخت است، باری می دانم که تا نظرم بر این درخت افتاده است دل و جانم، تازه و سبز شده است، بیا تا در سایه این درخت فرو آیم.

چه گویم و چه نویسم؟ بر دعا اقتصار کنم و دعا را نیز پایان نیست؛ زیرا دعا رحمت خواستن است؛ چون رحمتهايش گوناگون است، رنگارنگ، دلریا، هر لحظه آن لطف دعای نو می انگیزد از میان جان. دعا بی قرار است و دعاگویان بی قرارند. و ان الی ربک المنتهی. کسی که آوازه آن منتهای بی منتهای شنبه باشد و در جان او

نشسته چون نگین در میان انگشتری، همچون آن خداوند باشد پرسیان و جویان و نثارکنان، ضاعفُ الله التوفیق أنه کریمٌ مجیب. باقی را ضمیر روشن پادشاهانه او نانوشته بخواند. الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ.

سفر مبارک باد و بازگشتن از سفر مبارک‌تر و نافع‌تر، مرادهای بسیار و کامهای دل‌میسر، و آنچه امید دارید حاصل بی‌منت خلق، از فضل حق، و آنچه امید ندارید در خاطر شما نمی‌گذرد و آن را چشمی ندیده است و گوش‌ی نشنیده است و وهم و فهم هیچ‌آفریده‌ای بدانجا نرسیده است.

قلم اینجا رسید سر بشکست
مرغ اینجا رسید پر بشکست

«تا با تو فتاد آشنایی ما را» آشناییهای دیگران در نظر ما حقیر شده است؛ و تا لطف و وفای شما دیدیم، لطفها و وفاهای دوستان دیگر کاسد شد؛ تا اعتقاد شما و یقین شما نور داد، اعتقادهای دیگران هوس و بازیچه نمود. آن فضیلت که خدای بخشید، بشارت شما را که تمام خواهد کرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا.

مشرفه‌های عزیز رسید و خوانده شده و شکرها گفته شد و به جای هیکل و تعویض آمد. اگر چه پیش از آن نامه‌های نانوشته می‌رسید و منزل به منزل از احوال مبارک شما پیغام می‌آورد، که «من القلب الی القلب روزنه». حق تعالی ملاقات را سببی سازد خفیف، انه کریمٌ لطیف، ملاقات لاینقطع ابداً الابدین کرمه‌اش - تبارک و تعالی.